

دغدغهایش وحدت مسلمین بود...

«شهید عارف الحسینی و مذاهب اسلامی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام ثواب علی حیدری

درآمد



حفظ وحدت فرقه‌های مختلف اسلامی به‌ویژه تسنن و تشیع، آن هم در محیط ملتهب کشوری چون پاکستان که پیروان وهابیت با صرف میلیون‌ها دلار پیوسته در پی آتش‌افروزی و دامن زدن به اختلافات این دو گروه هستند، کاری است بس سترگ که شهید بزرگوار به‌خوبی از عهده آن برآمد و چه بسا بخش اعظم انگیزه شهادت او، همین تلاش مستمر در جهت ایجاد وحدت بین مسلمین بود که بی‌تردید، در صورت تحقق، موجبات سقوط نیروهای کفر را فراهم خواهد کرد.

می‌شد، بودیم. اینها قبل از قیادت شهید حسینی بود. بعد از آن هم به منزل ایشان در پشاور می‌رفتیم. زمانی که می‌خواستیم در شهر لاهور در کنگره ۳۰ روزه‌ای که هر سال برگزار می‌شد، شرکت کنیم و سازمان دانشجویان امامیه هم شرکت می‌کرد، طبیعتاً به منزل ایشان می‌آمدیم. ایشان توصیه‌ها و نصیحت‌هایی می‌کرد و بعد ما روانه لاهور می‌شدیم. یاد هست یک دفعه می‌خواستیم به لاهور برویم، اول خدمت ایشان رفتیم. آن زمان من معین شدم که در سخنرانی شرکت کنم و یاد هست که همان شب که مهمان ایشان بودیم جهت تشویق من به من هدیه‌ای هم دادند و در آن جلسه نام پدرم را بردند و گفتند که می‌خواهیم به فرزند فضل علی شاه هدیه‌ای را تقدیم کنیم. جوان‌ها را همیشه تشویق می‌کردند که در این گونه مراسم شرکت کنند. از نظر آشنائی فکری که قبلاً به ایشان انس داشتیم و عاشقش

نهضتی را مدیریت کند که قبل از رهبری ایشان پراکنده شده بود و دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود، ولی ایشان با وجود اینکه سن و سال کمی داشت و وقتی به رهبری رسید ۳۸ سال بیشتر نداشت و از لحاظ علمی هم علمای برتری از ایشان در پاکستان وجود داشتند که از لحاظ نفوذ در جامعه، علمای موفقی هم بودند، ولی ایشان چون خلوص و تدین بسیار بالائی داشت، همان علمای بزرگ از ایشان درخواست کردند که ریاست نهضت جعفری را به عهده بگیرد. حتی زمانی که ایشان در کنگره عمومی نهضت جعفری برای تعیین رهبر شرکت کرده بود، هر چه علما اصرار کردند، ایشان قبول نمی‌کرد، ولی در «بهرک» در حسینی بزرگی به نام «قصر زینب»، مرحوم صفدر حسین نجفی «رحمه‌الله علیه» که از علمای بزرگ و برجسته پاکستان و اولین مؤسس حوزه علمیه دینی به نام «جامع المتظر» در شهر لاهور بود، شهید را به ضریح سیده زینب «س» آورد و به وجود مبارک حضرت زینب «س» قسم داد که ایشان رهبری شیعیان پاکستان را به عهده بگیرد و آن موقع بود که ایشان قبول کرد. خلاصه اینکه تعهد دینی، اخلاص و تدین ایشان موجب شد که نهضت را به‌طور احسن رهبری کند.

نوع ارتباط و تعامل ایشان با سایر طوائف مذهبی و عشیرهای پاکستان به چه شکل بود و چگونه توانست آنها را با خود همراه یا حداقل از مضار آنها نسبت به شیعیان کم کند؟

زمانی که ایشان رهبری شیعیان پاکستان را به عهده گرفت، در ایران جنگ به وقوع پیوسته بود و استعمار و استکبار جهانی هم می‌خواستند که بین شیعیان و اهل تسنن تفرقه بیشتری بیندازند تا آنها به فکر خودشان باشند و به فکر ایران عراق نباشند، لذا اوضاع پر تشنج و پریچ و خمی بود. همراه با درگیری ایران و عراق، جهاد افغانستان هم ادامه داشت و به اوج خود رسیده و تبعات و آثار نامالایمی هم بر جامعه

از کی و چگونه با شهید آشنا شدید؟
آشنائی ما با مرحوم رهبر شهید شیعیان پاکستان، حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین سید عارف حسین الحسینی از سال ۱۹۸۲ به بعد بود که ایشان علیه دولت، یک نهضت حسینی را آغاز کرد و خودش هم به اسارت نیروهای حکومتی درآمد. جالب اینکه بعد از ۲۳ روز نهضت، وقتی دولت به مطالبات مردم تمکین و آنها را تامین کرد، ایشان باز هم نخواست از زندان بیرون بیاید و فرمود: «من کلاس درس را در زندان شروع کرده‌ام و تا این تمام نشود از زندان بیرون نمی‌آیم!» اوج نهضت حسینی در شهر پاراچنار بود. البته من قبل از سال ۱۹۸۲ با شخصیت و عظمت و رهبری ایشان آشنا بودم، ولی بعد از آن بود که آشنائی ما بیشتر شد.

ظاهراً نسبت خانوادگی هم با ایشان داشته‌اید. پدرتان از شخصیت ایشان چه تحلیلی داشتند و در چه عرصه‌هایی با ایشان همکاری می‌کردند؟

پدرم، مرحوم سید فضل علی شاه از زمان نجف اشرف با شهید «رضوان‌الله علیه» آشنا بودند. در زمان حسن البکر «اللعن‌الله علیه»، غیر عراقی‌ها را از نجف اخراج کردند. شهید، هم‌قبیله امام بود. پدرمان از شهید عارف الحسینی در خانه بسیار تعریف می‌کرد و از زهد و تقوا و منکسر المزاجی و اخلاق خوش ایشان می‌گفت. اگر کسی یک بار شهید را زیارت می‌کرد، مشتاق ایشان می‌شد. هم هیبت داشت هم الفت و انس، حتی با کودکان. ما آن موقع کودک بودیم و در عین حال که بسیار ایشان را دوست داشتیم، اما از هیبتی که داشت نمی‌توانستیم شمرط ادب و احترام را نگه نداریم. هر وقت ایشان را می‌دیدیم، مشتاق می‌شدیم که دوباره زیارتشان کنیم.

در چه عرصه‌هایی به شهید نزدیک شدید و بیشتر به ویژگی‌های شخصیتی ایشان پی بردید؟

زمانی که در دوره راهنمایی بودیم، جشن پیروزی انقلاب از اول فوریه (بهمن) تا ۱۱ روز ادامه داشت و برپاکننده این جشن، در واقع سید بزرگوار بود و ما می‌رفتیم و در مراسم سخنرانی‌ها شرکت می‌کردیم. بعدها هم چون در سازمان دانشجویان امامیه بودیم و این سازمان، همراه با دانشجویان در هر دوره راهنمایی و دبیرستانی شعبه‌ای دارد و دانش‌آموزان هم جزو این سازمان محسوب می‌شوند؛ بیشتر همکاران شهید حسینی بین جوان‌ها بودند، لذا طبیعتاً ما هم در مراسم سالگرد انقلاب اسلامی و باقی مراسم شرکت می‌کردیم و در فعالیت‌های فرهنگی و تربیتی و دینی که در آنجا برگزار

آخرین جلسه‌ای که ایشان به شهر پاراچنار آمده بود و چند روز قبل از شهادت‌نش بود، جلسه جشن عید غدیر بود که در این جشن هم ایشان علمای اهل تسنن را همراه خود آورده بود. قبلاً چنین چیزی امکان نداشت، اما شهید به قدری نفوذ داشت و بعضی از آنها به قدری با سید انس گرفته بودند و به او علاقه داشتند که در مراسم عید غدیر هم آمده بودند!

بودیم، ولی آشنائی مکتبی ما از سازمان دانشجویان امامیه شروع شد.

ویژگی‌های شخصیتی شهید چه بود. ایشان چگونه توانست در فضای ملتهب پاکستان، در مقام قائد، با موفقیت عمل کند؟

فکر می‌کنم چون رهبری ایشان دینی بود، تعهد ایشان نسبت به دین و ارکان دین و مظاهر دین، تعهد ایشان نسبت به امام و مرجعیت شیعه باعث شده بود که در جامعه پر تشنج پاکستان، به عنوان یک رهبر پرکار و موفق ظاهر شود و

است نه عشایری. اینها قبیله، اما ساکن هستند. این منطقه با اینکه دارای هزاران سکنه شیعه بود، فقط یک مسجد داشت و در آن هم چوب زمستانی گذاشته بودند، اما شهید برای ارتقای فرهنگی آن منطقه کاری کرد که الان دهها طلبه آن منطقه دارند درس می‌خوانند. ایشان مدرسه بزرگی به نام «انوار المدارس» را در آنجا تأسیس کرد، مسجد جامع بزرگی را در آنجا بنا نهاد. در مناطق مستضعف ایالت سرحد پاکستان و جاهای دیگر مساجدی را تأسیس کرد. قبل از شهید ممکن بود کسی دعای کمیل را در منزل قرائت کند، ولی اینکه جوان‌ها بیایند و در مسجد جمع بشوند و دسته‌جمعی دعای کمیل بخوانند، اصلاً رواج نداشت. شهید «رضوان‌الله تعالی علیه» توانست خواندن دسته‌جمعی دعای کمیل را فرهنگ مردم کند و در بسیاری از مناطق پاکستان، از مناظرهای مساجد و حسینیه‌ها در شب‌های جمعه صدای دعای کمیل شنیده می‌شود.

ایشان مدارس بسیاری را تأسیس کرد. در شهر پیشاور پاکستان که مرکز ایالت سرحد پاکستان است و تقاضای حوزه علمیه داشت و هیچ کس قبل از شهید به فکر این مسئله نبود، الحمدلله شهید توانست مدرسه بزرگی به نام «جامعه‌المعارف للاسلامیه» را تأسیس کند که در همان مدرسه هم متاسفانه به شهادت رسید. علاوه بر این، ایشان به تربیت جوانان بسیار ارزش می‌نهاد و من یادم هست که ایشان از شهر پاراچنار که جاده‌ای مشکل‌ساز دارد و حدود ۱۸۰ کیلومتر است، هر شب به شهر پیشاور می‌آمد و به دانشگاه می‌رفت و به دانشجویان درس اخلاق می‌داد؛ یعنی این قدر به جوان‌ها و فرهنگ تشیع ارجح می‌نهاد و علاقه داشت و اصلاً فرهنگ تشیع را متحول کرد.

ایشان در طی ۴ سال قیادت، با مسائل متعددی دست به گریبان بود و متاسفانه برای وضعیت اقتصادی شیعیان گمان نمی‌کنم توانسته باشد کار چندان زیادی بکند. البته در مورد فرهنگ شیعیان بسیار موفق بود و مدارس دینی و مساجد و حسینیه‌ها و مراکز دینی و فرهنگی بسیاری را بنا نهاد و هزاران جوان که قبل از شهید شاید اصلاً اسم دین و مکتب را هم نشنیده بودند، به خواست خدا و نتیجه زحمات شهید الان هدایت و متدین شده‌اند. بسیاری از جوانان، مهندس و دکتر بودند، اما آن رشته‌ها را ترک کردند و آمدند و طلبه شدند. خود من مهندسی می‌خواندم و اگر شهید حسینی نبود، معلوم نیست الان کجا رفته بودم، ولی این از الطاف ایشان بود. یکی از کارهای فرهنگی شهید این بود که دنبال دانشجویان بود که ببیند چه کسی استعداد این کار را دارد و او را به حوزه بیاورد.

شهید از مروجین تفکر امام در پاکستان بودند. شما از آنچه که شهید از پیشینه مبارزاتی و تفکر امام نقل می‌کردند چه خاطراتی دارید؟ همچنین از تلاش‌های ایشان برای جا انداختن مرجعیت امام در پاکستان چه می‌دانید؟

بعد از انقلاب، زمانی که مرجعیت امام به اوج خود رسید، در پاکستان مرجع دیگری طرفداران بیشتری داشت. البته بعد از آمدن شهید به صحنه و آغاز قیادت ایشان، فضای مرجعیت شیعه عوض شد و ایشان هرجا که می‌رفت با تعبیراتی از امام یاد می‌کرد که مخاطب بلافاصله متوجه می‌شد که شهید چه علاقه وافری نسبت به ایشان دارد. از تعبیری چون امام عظیم الشان و نایب امام زمان (عج) از ایشان یاد می‌کرد، اما با وجود اینکه در همه جا مرجعیت بود و از اصل مرجعیت دفاع و آن را ترویج می‌کرد، ولی در کنار آن از مرجعیت و اعلی‌ت امام راحل نیز یاد می‌کرد و لذا جوان‌ها و طرفداران شهید، مقلد امام «رحمه‌الله علیه» شدند و فضای جدید و عجیبی در پاکستان به وجود آمد. جامعه ایران و پاکستان از لحاظ مرجعیت فرق می‌کند و مردم بیشتر دنبال زندگی خودشان هستند و به مرجعیت خیلی کاری ندارند، ولی عظمتی که شهید نسبت به امام به وجود آورد، باعث شد

شیعیان پاکستان با این پدیده چگونه بود؟

سلفی‌ها که مشکل جدی برای پاکستان محسوب می‌شوند، در زمان رهبری ایشان در سال ۱۹۸۶ میلادی در شهر لاهور پاکستان بیش از ۱۰۰ حسینیه را آتش زدند و این یکی از کارهای عجیب است، چون در پاکستان سابقه آن چنانی نداشت که حسینیه‌ها را ناگهان در چنین ابعاد وسیعی آتش بزنند. ۵ تا از این حسینیه‌ها در شهر پاراچنار بود. درگیری آغاز شد و آنها شهر پاراچنار را از شیعیان تخلیه و شهر مندیگو را تصرف کردند. سلفی‌ها در زمان رهبری ایشان، به شدت دنبال درگیری و تشنج بودند و منافع استکبار جهانی را تمکین و تأمین می‌کردند، ولی شهید در عین حال که پایبند دین و اصول خود بود، بحمدالله توانست با آنها هم تعامل داشته باشد و آنها را به گردمائی‌هایی چون سمینار حج دعوت کند و با در مراسم روز جهانی قدس که به تبعیت از انقلاب اسلامی ایران و امام راحل انجام می‌شد، شهید به مدارس آنها می‌رفت و آنها را به مدرسه‌شان دعوت می‌کرد و در سخنرانی‌ها هم علیه هیچ فرقه‌ای سخنی نمی‌گفت. پیوسته از تشیع و مکتب دفاع می‌کرد، ولی مزاحم دیگران نمی‌شد. این هم از ویژگی‌های شهید بود. حتماً استحضار دارید که جامعه پاکستانی بیشترشان همان مادحان و ذاکرین معروف



پاکستان گذاشته بود. به‌رغم این اوضاع آشفته و پرتشنج، ایشان در همه جا به تبعیت از امام راحل، دم از وحدت مسلمین می‌زد.

آخرین جلسهای که ایشان به شهر پاراچنار آمده بود و چند روز قبل از شهادت بود، جلسه جشن عید غدیر بود که در این جشن هم ایشان علمای اهل تسنن را همراه خود آورده بود. قبلاً چنین چیزی امکان نداشت، اما شهید به‌قدری نفوذ داشت و بعضی از آنها به‌قدری با سید انس گرفته بودند و به او علاقه داشتند که در مراسم عید غدیر هم آمده بودند! ایشان هرجا که می‌رفت، علمای اهل تسنن را دعوت می‌کرد و در عین حال که به مذهب تشیع و اصول آن سخت پایبند بود، اما با علمای اهل تسنن و دیگر فرقه‌ها هم تعامل داشت و این باعث شده بود که آنها در سوگ و فراق آقا با ما شریک باشند و در مراسم تشییع شرکت کنند و حتی در شهر پاراچنار که همیشه بین شیعیان و وهابی‌ها درگیری وجود دارد، ولی آنها از شهادت ایشان به‌قدری متأثر بودند که در تشییع جنازه هم آمده بودند!

ایشان ظرفیت و وسعت فکری عجیبی داشت و آن فکر را به یک مذهب و طایفه خاصی منحصر نکرده بود و متوجه مشکلات عالم اسلام بود و آنها را درک می‌کرد، به همین دلیل با آنکه جهاد افغانستان، جهاد اهل تسنن بود، اشتیاق فراوانی داشت که به آنجا برود و در کنار مجاهدین افغان بجنگد و معاون و مددکار آنها باشد و لذا فکر می‌کنم شهید در این عرصه هم موفق بود و توانست عده‌ای از علمای برجسته اهل تسنن را با خود همراه کند تا آنها هم بیایند و در کنار ایشان راجع به وحدت مسلمین فکر کنند و الحمدلله شهید در این زمینه موفق بوده است.

سلفی‌های پاکستان همواره مشکل دیروز و امروز پاکستان بوده‌اند و علی‌الخصوص برای شیعیان به صورت یک معضل و مشکل درآمده‌اند. مواجهه شهید در مقام رهبری

ایشان هرجا که می‌رفت، علمای اهل تسنن را دعوت می‌کرد و در عین حال که به مذهب تشیع و اصول آن سخت پایبند بود، اما با علمای اهل تسنن و دیگر فرقه‌ها تعامل داشت و این باعث شده بود که آنها در سوگ و فراق آقا با ما شریک باشند و در مراسم تشییع شرکت کنند و حتی در شهر پاراچنار که همیشه بین شیعیان و وهابی‌ها درگیری وجود دارد، ولی آنها از شهادت ایشان به‌قدری متأثر بودند که در تشییع جنازه هم آمده بودند!

هستند. اینها کارشان بیشتر با مذاهب دیگر است و به آنها طعنه می‌زنند و دشنام می‌دهند، ولی وجود شهید از این عیوب مستثنی بود و فکرش برای این حرف‌ها بود.

اشاره کردید که سید شهید توانست در دوره رهبری خود هویت جدیدی به شیعیان پاکستان بدهد و آنها را منسجم کند. اقدامات عمرانی ایشان را چه از جنبه علمی و تربیت افراد و چه از نظر عملی و تأسیس موسسات و بنیادهایی که وضعیت شیعیان را از لحاظ فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی بهتر کرد، شرح دهید.

منطقه‌ای داریم به نام اروکزی اجنسی که منطقه‌ای قبائلی



آن قدر مظلوم بود که گفته می‌شد ایشان منکر «یا علی مدد» است، منکر عزاداری سیدالشهداء است، لذا شهید سخنرانی ای ایراد کرد و قول مشهورش در آن سخنرانی «مثل ماهی که بدون آب زنده نمی‌ماند، ما هم بدون حضرت علی (ع) زنده نمی‌مانیم. عزاداری سیدالشهداء (ع)، شاه‌رگ حیات ماست.»

که فضا عوض شود و مردم بیشتر دنبال این راه آمدند و از امام تبعیت نمودند. یادم هست وقتی شهید به جلسه‌ای می‌رفت و سخنرانی می‌کرد، دو تا مطب را می‌گفت، یکی اینکه شما مردم انس با اهل بیت دارید و استقبال شما از من به خاطر اهل بیت (ع) است. ثانیاً این حرف را گوشزد مردم می‌کرد که برای امام برای آقا دعا کنید و برای ایشان شعر بدهید.

در مقطعی که شهید عارف‌الحسینی مرجعیت امام را ترویج می‌کرد، در عین حال با ضیاء‌الحق اختلافاتی داشت و در واقع رابطه آنها حسنه نبود. از آن طرف جمهوری اسلامی، هم به خاطر اقتضائات همجواری با پاکستان و هم شرایط جنگ، در آن زمان با دولت ضیاء‌الحق رابطه خوبی داشت. مقام معظم رهبری که در آن زمان در مقام ریاست جمهوری به پاکستان آمدند، هم دولت و هم مردم پاکستان استقبال عجیبی از ایشان کردند. شهید این دو مسئله را چگونه با هم جمع می‌کرد؟

واقعیت این است زمانی که آقا به پاکستان تشریف آوردند، ضیاء‌الحق از شهید خواسته بود که هنگام استقبال از ایشان، در کنار او باشد، ولی شهید در عین حال که بین مردم بود، قبول نکرد کنار ضیاء‌الحق بایستد، چون او را مروج سلفی‌گری در پاکستان و دشمن درجه یک شیعیان پاکستان می‌دانست. متأسفانه در دولت ضیاء‌الحق مشکلائی که الان دامنگیر پاکستان هست، به وجود آمدند و القاعده، آژانس‌های امنیتی و ارتش پاکستان به سرکردگی سرگرد عامر و آقای امتیاز، پایه‌گذاری شدند. من شاید درک نکنم که ایشان چگونه با این تضاد کنار می‌آمد، ولی آنچه که مسلم است درگیری همیشگی ایشان با ضیاء‌الحق بود.

ارتباط وثیق شهید با جمهوری اسلامی و ترویج قاطع مرجعیت امام توسط ایشان، تا چه حد موجب ایجاد شواهد در مورد شهید شده بود و مخالفین چقدر این مسئله را برای حمله به شخصیت ایشان مستمسک قرار داده بودند؟

قبل از مرجعیت امام «رحمه‌الله علیه» مردم از آقایان دیگری تقلید می‌کردند. هنگامی که ایشان به رهبری نهضت جعفریه پاکستان انتخاب شد، بین شیعیان پاکستان شائبه‌های زیادی وجود داشت که از همه مهم‌تر شائبه نهضت جعفریه بر ریاست آقای سید حامدعلی شاه موسوی بود. بعد از رحلت مفتی جعفر «رحمه‌الله علیه» فضائی به وجود آمده بود که متأسفانه هیچ کس رهبری نهضت را نداشت و نهضت فقط روی کاغذ بود و وجود خارجی نداشت. آقای حامدعلی شاه موسوی و برخی دیگر، تحت حمایت دولت پاکستان و آژانس‌های امنیتی پاکستان به رهبری برگزیده شدند و در رسانه‌ها هم به شدت تبلیغ شد. ایشان همکاری صمیمانه‌ای با دولت داشت. این هم از مشکلات شدید شهید بود، چون شهید از افکار ناب اسلام دفاع می‌کرد و مروج افکار امام بود.

متأسفانه در پاکستان فضایی علیه شهید به وجود آمد و حرف‌هایی زده شد که در ظرف آن ۴ سال ایشان باید تلاش می‌کرد که بگوید شیعه است. آن قدر مظلوم بود که گفته می‌شد ایشان منکر «یا علی مدد» است، منکر عزاداری

سیدالشهداء است، لذا شهید سخنرانی ای ایراد کرد و قول مشهورش در آن سخنرانی این است که: «مثل ماهی که بدون آب زنده نمی‌ماند، ما هم بدون حضرت علی (ع) زنده نمی‌مانیم. عزاداری سیدالشهداء (ع)، شاه‌رگ حیات ماست.» از همه مهم‌تر اقوام ایشان بودند، از جمله پسرعموی شهید به نام ژنرال جمال سید که در حکومت ضیاء‌الحق مقام نظامی بالائی داشت و اینها نمی‌خواستند سید به رهبری شیعیان پاکستان انتخاب شود. آنها مرجعیت را قبول نداشتند و بیشتر دنبال مرشد و مراد و مریدی و خانقاه بودند، لذا برای شهید مزاحمت‌های زیادی ایجاد کردند و افراد خانقاهی و کسانی که به این شیوه فکر، وابسته‌اند، مزاحم ایشان می‌شدند، ولی آنچه که مهم بود نفوق و برتری شهید نسبت به آقای سید حامدعلی شاه موسوی بود که به علت اخلاص و تدین شهید و نیز نمایندگی از طرف امام، زود به نتیجه رسید.

آقای موسوی نمایندگی هیچ یک از آقایان را نداشت؟
خیر، بیشتر مروج سید محمد شیرازی بود و با ایشان ارتباط داشت. مردم پاکستان به شخص شهید و نماینده امام بودنش اعتماد داشتند. عناد دشمنان شهید نسبت به ایشان، بیشتر جنبه سیاسی داشت تا جنبه دینی. جنبه سیاسی به این دلیل بود که شهید حسینی اساساً فضای پاکستان را عوض کرد. به قول سید حسن نصرالله «حفظ‌الله تعالی»: «دشمن ترس داشت که مبادا اخمینی دیگری در پاکستان به وجود بیاید» و لذا بیشتر به این جنبه پرداختند. آنها به شهید طعنه می‌زدند که وظیفه‌خواار ایران است و دارد از ایران، پول و امکانات می‌گیرد. پشت سر این قضیه هم آژانس‌های اطلاعاتی پاکستان و افرادی که جیره‌خوار بیگانگان بودند و از آنها تمکین می‌کردند، قرار داشتند و تا حدی توانسته بودند این را به عنوان یک ضعف به شهید نسبت بدهند.

از آخرین روزهای حیات شهید چه خاطره‌ای دارید؟
چهار پنج روز قبل از شهادت، ایشان به پاراچتر تشریف آوردند و چند روزی هم آنجا بودند. ملاقات‌های مختلفی با دوستان داشتند و آنها بعدها متوجه شدند که شهید حال و هوای دیگری داشت. ایشان چندین دفعه به منزل ما آمدند و ما را به زیارت خود مشرف کردند. یادم هست که ۳ روز قبل از اینکه ایشان به پیشاور برگردند و شهادتشان پیش بیاید، من به مدرسه جعفریه رفته که ایشان قبلاً در آنجا معلم بود. شهید هیبتی داشت، هم از نظر هیکل و قد و قیافه و هم از حالت



روحانیتی که داشت. وقتی مقابلش قرار می‌گرفتم، پاهایمان می‌لرزید، اشتیاق فراوانی هم برای دیدن ایشان داشتیم، ولی از هیبت ایشان هم به یک شکلی حساب می‌بردیم. فضای عجیبی بود. ایشان اجازه نمی‌داد کسی دستش را بپوسد، مگر بعضی از افراد روستائی که در وادی دیگری هستند. من خیلی سعی کردم دست ایشان را بپوسم، ولی نتوانستم. ایشان به من فرمود کلاس چندم هستی؟ عرض کردم سوم دبیرستان و سال بعد می‌روم دانشکده. ایشان فرمود چه می‌خواهی بشوی؟ دکتر؟ مهندس؟ معلم؟ آخرش گفت یا می‌خواهی بخواند بشوی؟ من کمی فکر کردم و گفتم نمی‌خواهم بخوانم بشوم. فکر می‌کردم ایشان عصبانی شود، ولی ایشان خنده کرد. خنده‌اش هم خیلی عطفوت داشت. در همان لحظه‌ای که من با ایشان دست دادم، روزنامه‌نگارانی آمده بودند که با ایشان مصاحبه کنند و این آخرین مصاحبه شهید بود. خودش بلند شد و از اتاق بیرون آمد و فرارش را که اسمش آقای خادم بود صدا زد که جای بیایور.

یادم هست روز جمعه بود و مدرسه تعطیل بود. من داشتم از خانه بیرون می‌رفتم که مادرم صدایم کرد. دیدم دارد گریه می‌کند و حالت عجیبی دارد. گفتم چه شده؟ گفت به پدرت خبر نده. یک کسی داشت رد می‌شد، گفت در شهر اعلام شده که آقا به شهادت رسیده. من بلافاصله دویدم و به شهر رفتم. همه حال عجیبی داشتند و به سر و صورت خود می‌زدند. مغازه‌ها داشتند بسته می‌شدند و مردم هم داشتند در حسینیه‌ها جمع می‌شدند. ما هم جرئت نداشتیم که به پدرمان برویم، چون ایشان علاقه عجیبی به شهید داشت. بلافاصله به پیشاور رفتم و فهمیدیم که جنازه ایشان با هلیکوپتر به پاراچتر حمل شده است. ما هم همراه صدها هزار عزادار ایشان باز به پاراچتر برگشتیم.

در یکی دو سال پس از شهادت سید عارف‌الحسینی تصور می‌شد که این ترور، کار وهابی‌هاست، ولی نزدیکان ایشان به ضرس قاطع معتقدند که این، کار صدام بود و به خاطر حمایت ایشان از امام و انقلاب اسلامی صورت گرفت. چه شد که این ذهنیت در شما قوت پیدا کرد که این کار صدام است. آیا اسناد و مدارکی پیدا شد؟

همان‌طور که اشاره کردید اوایل تصور می‌شد که این کار وهابی‌هاست، ولی خون پاک و مقدس شهید باعث شد که همه قاتلان او برملا شوند. در پاکستان ترورهای گوناگونی صورت می‌گیرند، ولی قاتلان پیدا نمی‌شوند. ژنرال ضیاء‌الحق یازده سال حاکم بلانماز پاکستان بود و کسی نمی‌داند چه کسی او را از بین برد، خانم بی‌نظیر بوتو همین‌طور، ولی خون پاک شهید بعد از چند روزی قاتلان را برملا کرد، درحالی که دولت نمی‌خواست قضایا فاش شود. استاندار ایالت سرحد، ژنرال فاضل‌الحق بود و بعد از شهادت سید، ترور شد و به هلاکت رسید، کسی حتی جرئت نمی‌کرد فکرش را بکند که قاتلین سید برملا می‌شود و همه بفهمند که آنها چه کسانی هستند، ولی همه قاتلین دستگیر شدند، از جمله کسی که همه این جریان‌ها را برنامه‌ریزی کرده بود و نامش حاجت رضا میلانی و درجه‌دار ارتش پاکستان و از محافظین ضیاء‌الحق و از دفترکاران او محسوب می‌شد.

در ظرف یکی دو سال بازجویی هائسی صورت گرفت و دادگاه‌هایی تشکیل شدند و معلوم شد که این کار صدام و آژانس‌های اطلاعاتی پاکستان بود. متأسفانه قتل آقا یک قتل سیاسی بود و با وجود آنکه در دادگاه همه قاتلین سید به جنایاتشان اعتراف کردند که کدامیک گلوله زده، کدامیک پول تهیه کرده، کدامیک با ماشین رانندگی کرده، متأسفانه قاضی دادگاه به دلیل شک همه را بری‌الذمه کرد، ولی آنچه که مسلم و مهم است این است که همه قاتلین سید آشکار شدند. بعدها هم بعضی از آنها به مرگ طبیعی و بعضی‌ها هم با ترور، به جهنم واصل شدند. ■